

آخرین کدخدای تهران



مرحوم محمد فدایی، کدخدای آبادی پونک و احتمالاً آخرین کدخدای تهران بود. پس از توسعه آبادی‌های اطراف تهران در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ پیوستن آنها به کالبد شهر، حال و هوای روستایی از این مناطق رخت بربست و واژه کدخدانیز به‌خاطرهای در ذهن تهرانی‌ها تبدیل نشد. فدایی سال ۱۳۹۹درگذشت، اما هنوز هم اقداماتش برای حفظ امنیت پونک و مدیریت امور روستا سینه به سینه میان پونگی‌ها هائل می‌شود. او تنها فرد روستا بود که تفنگ داشت و مجوزش را هم گرفته بود. شب‌ها با تفنگ از مزارع مردم محافظت می‌کرد و در ورودی روستا هم فردی را مأمور کرده بود تا نگهبانی بدهد و مراقب رفت‌وآمد غریبه‌ها به روستا باشد. اگر غریبه‌ای می‌آمد با احترام او را به مسجد می‌برد و از او سؤال می‌کرد که علت آمدنش به روستا چیست. اگرچه امنیت پونک با دو کلانتری فرحزاد تامین می‌شد، اما کدخدای این روستا که مورد تأیید و وثوق کلانتری و بخشدار بود، نقش مهمی در حفظ امنیت آبادی داشت. آخرین کدخدای پونک علاوه بر حفظ امنیت روستا، اقدامات بسیاری هم برای رفاه حال روستاشنسان انجام داد. از جمله اینکه خانه‌اش چندبار در سال محل جلسات دفتر ثبت احوال می‌شد. در آن روزگار که نه وضعیت راه‌ها مناسب بود و نه وسایل حمل‌ونقل درست و درمان وجود داشت، فدایی مسئولان ثبت احوال شمیران را مجاب کرده بود که چندبار در سال به خانه او بیایند و امور اهالی روستا از ثبت رسمی ازدواج تا صدور شناسنامه را در خانه او انجام دهند.



سرباز بامعرفت وطن

سامان دانشی‌کهن از شهدای جنگ ۱۲روزه بعد از گرفتن مدرک حسابداری لباس سربازی پوشید و یک‌ماه مانده به پایان خدمت، مدرک شهادت نصیبش شد. دوستانش به او لقب سرباز بامعرفت دادند چون هر کسی از او کمک می‌خواست به هر نحوی گره از کارش باز می‌کرد و به کسی جواب نه نمی‌داد.



کار راه‌انداز مردم بود

سبک زندگی شهید مسعود سبزی به روایت مادر و خواهر



سپیده کلثوم موسوی | گزارش

حفاظت اطلاعات اوین بود که دوم تیرماه ۱۴۰۴ در جنگ ۱۲روزه و در حمله رژیم صهیونیستی، در اوین به شهادت رسید. ۲شب پیش از شهادت، بی‌خبر و نفس‌زنان به خانه مادر رفت؛ فقط برای دیدن او، شام نخورد، عجله داشت، ایستاده خدا حافظی کرد و رفت. چهره‌ای آرام، روشن و متفاوت، انگار کسی که دیگر به این دنیا تعلق ندارد. فردای آن شب، خبر آمد مسعود سبزی، مهمان ملائکه شده.

فقط آمده بود مامان را ببیند

مادر شهید، سکینه بابایی، ۷۵ساله، خانه‌دار و مادر ۵فرزند است. هنوز هم وقتی از آخرین دیدار پسرش حرف می‌زند، صدایش آرام می‌شود؛ انگار دارد همان شب را دوباره زندگی می‌کند. شروع می‌کند، زمزمه بسم‌الله بر لب و از جگر گوشه‌اش می‌گوید: «۲شب قبل از شهادتش زنگ زد و گفت مامان می‌خواهم بیایم ببینمت. عجله داشت. وقتی آمد، یک جور عجیبی قشنگ شده بود... من و دخترم فقط نگاهش می‌کردیم، دل‌نگش بودم و اصلاً آن شب نمی‌خواستیم مسعود از کنارم برود. اما او متأهل بود و باید می‌رفت به زن و بچ‌اش می‌رسید. مسعود سبزی پلو با ماهی دوست داشت، اما آن شب هر چه گفتیم بماند گفت فقط آمدم شما را ببینم و بروم.»

خواهر شهید، زهره سبزی، طلبه سطح ۲ حوزه و مبلغ، آن شب را اینطور روایت می‌کند: «جانم برایش درمی‌رفت. مسعود را می‌گویم، برادر نازنینم که هر بار او را می‌دیدم انگار تمام دنیا مال من بود. بار آخری که او را دیدم همان آخرین شب بود که برای

خدا حافظی آمده بود منزل مامان. آن شب هر چه گفتیم با ما شام بخور گفت نه، زن و بچه‌ام هم ممکن است دلشان بخواهد. فردا برایشان ماهی می‌خرم. هر چه اصرار کردیم قبول نکرد. روزی چندبار به مامان زنگ می‌زد مخصوصاً شب‌ها که می‌دانست مامان از تنهایی می‌ترسد.» او مکث می‌کند و ادامه می‌دهد: «مانی که می‌خواست برود، نگاهش به ما انداخت و گفت به خدا می‌سپارمتان. همان، آخرین خدا حافظی ما شد. وقتی که از در بیرون می‌رفت تا آخرین قدم‌هایی که برداشت نگاهش می‌کردم. دلم نمی‌آمد که در خانه را ببندم. دوست داشتم یک عمر همانجا پشت در بمانم و فقط مسعود را نگاه کنم. وقتی به‌خودم آمدم مسعود رفته بود و من همانطور زل زده بودم به جای خالی‌اش

که چند لحظه پیش ایستاده بود.»

تکیه‌کلامی که واقعاثر می‌کرد

در خانواده و فامیل، مسعود به «کار راه‌انداز مردم» معروف بود. خواهرش می‌گوید: «هر کاری به‌ او می‌گفتم، می‌گفت حله. و واقعا حل می‌کرد آنقدر که بعد شهادتش، هر مشکلی پیش می‌آید می‌گویم کاش مسعود بود.» از نوجوانی، مرد خانه بود. وقتی پدر سکنه کرد و پایش را به‌خاطر دیابت از دست داد، عملاً مرد خانه شد. زهره سبزی در ادامه می‌گوید: «مانی که می‌خواست برود، نگاهش به ما انداخت و گفت به خدا می‌سپارمتان. همان، آخرین خدا حافظی ما شد. وقتی که از در بیرون می‌رفت تا آخرین قدم‌هایی که برداشت نگاهش می‌کردم. دلم نمی‌آمد که در خانه را ببندم. دوست داشتم یک عمر همانجا پشت در بمانم و فقط مسعود را نگاه کنم. وقتی به‌خودم آمدم مسعود رفته بود و من همانطور زل زده بودم به جای خالی‌اش

مکث آخرین عکس آخرین یادگار

۶روز قبل از شهادت، تولدش بود. جشن کوچکی می‌گیرند. بچه‌هایش را بغل می‌کنند و صورتش را به‌صورت آنها می‌چسباند و یک عکس یادگاری از ایسن صحنه به جای می‌گذارد. به بهانه خراب شدن روبچه‌بچه‌ها در روزهای جنگ، آنها را به شهر بازی می‌برد و می‌گوید می‌خواهم بهتر بسن خاطرات دخترهایم با خودم باشد.

عرو ز قبل از شهادت، تولدش بود. جشن کوچکی می‌گیرند. بچه‌هایش را بغل می‌کنند و صورتش را به‌صورت آنها می‌چسباند و یک عکس یادگاری از ایسن صحنه به جای می‌گذارد. به بهانه خراب شدن روبچه‌بچه‌ها در روزهای جنگ، آنها را به شهر بازی می‌برد و می‌گوید می‌خواهم بهتر بسن خاطرات دخترهایم با خودم باشد.

رخت تازه دامادی و خبر شهادت
فقط ۳روز از شروع زندگی مشترک شهید ابوالفضل باروتچی می‌گذشت و هنوز برق نو بودن وسایل خانه به مهمان‌ها چشمک می‌زد که صبح دوشنبه ۲تیرماه در حمله هوایی اسرائیل به سازمان بسیج مستضعفین به شهادت رسید.



آرمیتا، شیرینی خانه و بنیتا، نمک زندگی

مسعودسبزی، پدری عاشق بود. دختر بزرگش را به عشق آرمینای شهید رضایی‌نژاد، آرمیتا نامگذاری کرده بود؛ بی‌آنکه بداند دختر خودش هم روزی فرزند شهید می‌شود. «به یکی از دخترامی گفت شکر، به یکی می‌گفت نمک. می‌خندید و می‌گفت آرمیتا شیرینی خانه و بنیتا نمک زندگی‌مان است.» آرمیتا با همان حالت‌های شیرین دخترانه‌اش گهگاهی ریز نگاه می‌کند و بالاخره از پدر برایشان می‌گوید: «بابام خیلی قوی بود. همه‌چیز بلد بود. عکسش را گذاشتم روی کمد کلاسمان تا حواسش مثل قبل به من باشد. حتی می‌تواند هوای همکلاسی‌هایم را داشته باشد و برای همه دعا کند. وقتی سر کلاس می‌رسم اول به بابا سلام می‌کنم و عکسش را بغل می‌کنم و بعد می‌روم پشت میزم می‌نشینم اما دلم نمی‌آید نگاهش نکنم. دوست داشتم قالب عکسش می‌توانست جان بگیرد و با من حرف بزند.»

سرش را به اطراف می‌چرخاند. انگار می‌خواهد گمشده‌ای را پیدا کند و در همان حالت ادامه می‌دهد: «بابا آنقدر مهربان بود که حتی برای بچه‌های فامیل هم تولد می‌گرفت. هر موقع می‌دانست تولد یکی از بچه‌های فامیل است همراه مامان برایشان کیک می‌خرد و می‌رفتم. تولد می‌گرفتم. نگویم برایان در تولدی که بابا در آن حضور داشت همیشه خنده و شادی بود؛ چون بابا کاری می‌کرد که دل همه شاد و خوش باشد.» مکث کوتاهی می‌کند و آه می‌کشد؛ آهی که در آن هزاران راز نهفته از نبود پدر فریاد می‌زند. و ادامه می‌دهد: «به عمه زهره می‌گویم عمه بابا چه کار کرد که شهید شد؟ عممام می‌گوید پدرت کارهای خوب زیادی انجام می‌داد. مثلاً خیلی راستگو و دلسوز بود. یک خصوصیت خیلی خوبی که داشت این بود که همیشه خیرخواه مردم بود و هر چیزی یا هر کاری را که می‌دانست خوب است به بقیه پیشنهاد می‌داد.» آرمیتا با اینکه خودش را سرگرم اطراف می‌کند تا شاید چشمش به ما نخورد و غم او را از چشمان زیباش ببینیم، حواسش به گفت‌وگویمان هست و حرف‌هایش را قطع نمی‌کند و در ادامه تعریف می‌کند: «همه اینها را که عمه زهره برایم گفت من هم تصمیم گرفتم مثل بابا باشم تا شهید بشوم و بروم پیش او. من تازه فهمیده‌ام که شهید همیشه زنده هستند و با امام زمان برمی‌گردند. الان هم می‌خواهم به بابای قهرمانم یک قولی بدهم (به خواهر ۴ساله‌اش بنیتا و مادرش نگاه می‌کند) و ادامه می‌دهد: «بخت قول می‌دم مثل تو قهرمان و همیشه مواظب مامان و بنیتا باشم. می‌دونم که تو از ما مراقبت می‌کنی.»



آگهی مناقصه عمومی دومرحله‌ای شرکت سرمایه گذاری شهر

فراخوان خرید اقدام مورد نیاز شهرداری تهران

شرکت سرمایه گذاری شهر وابسته به شهرداری تهران در نظر دارد خرید تجهیزات رایانه ای و الکترونیکی سازمان فناوری های نوین و نوآوری شهری به شماره : ۰۰۰۱۷۹۰۰۰۱۵۷۸۰۰۰۱۴۰۴ و خرید چادر فرماندهی ستون بادی سازمان پیشگیری و مدیریت بحران شهر تهران به شماره : ۰۰۰۱۹۲۰۰۰۱۵۷۸۰۰۰۱۴۰۴ و خرید کفی و کمرشکن، تانکر و ریموک حمل خودرو و موتور به شماره : ۰۰۰۱۹۳۰۰۰۱۵۷۸۰۰۰۱۴۰۴ و خرید پتو و چادر سازمان پیشگیری و مدیریت بحران شهر تهران به شماره : ۰۰۰۱۹۴۰۰۰۱۵۷۸۰۰۰۱۴۰۴ جهت شهرداری تهران را از طریق سامانه تدارکات الکترونیکی دولت (ستاد) برگزار نماید. کلیه مراحل برگزاری فراخوان از دریافت و تحویل اسناد فراخوان تا بازگشایی پاکتها از طریق درگاه سامانه تدارکات الکترونیکی دولت (ستاد) به آدرس www.setadiran.ir انجام خواهد شد. متقاضیان شرکت در فراخوان در صورت عدم عضویت در سامانه، نسبت به ثبت نام و دریافت گواهی امضای الکترونیکی (به صورت برخط) برای کلیه صاحبان امضای مجاز و مهر سازمانی اقدام لازم را به عمل آورند.

مواعد زمانی :

- تاریخ انتشار فراخوان: ۱۴۰۴/۱۰/۳۰ و ۱۴۰۴/۱۱/۰۵و ۱۴۰۴/۱۱/۰۶و ۱۴۰۴/۱۱/۰۷
- مهلت دریافت اسناد فراخوان: ۱۴۰۴/۱۱/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۳۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۱/۳۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۰۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۳۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۲/۳۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۰۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۳۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۳/۳۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۰۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۳۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۴/۳۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۰۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۳۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۵/۳۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۰۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۳۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۶/۳۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۰۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۳۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۷/۳۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۰۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۱۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۰ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۱ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۲ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۳ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۴ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۵ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۶ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۷ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۸ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۲۹ عصر ۱۹:۰۰و ۱۴۰۴/۱۸/۳۰ عصر ۱۹: